

خدا جون سلام به روی ماهت...

# تیمی کارناگاه

جلد ۴: دزدی قرن



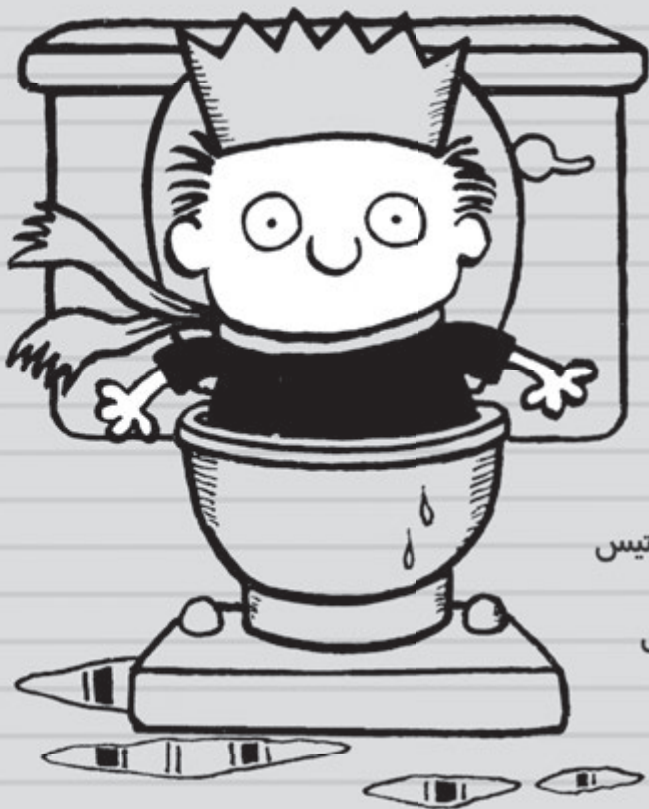
ناسرخیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



دزدی  
قرن

# نیمه گزارناگاه

جلد چهارم



نویسنده

استغان پستیس

مترجم

زهرة خرمی

سرشناسه: پاستین، استفن، ۱۹۶۸-م Pastis, Stephan  
عنوان و نام پدیدآور: تیمی کارناگاه: دزدی قرن / استغان پستیس: زهره خرمی.  
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۶.  
مشخصات ظاهری: ۲۵۳ص. - مصور.  
شابک: دوره: ۷-۸۵--۴۶۲--۶۰۰-۹۷۸-۵، ۸۹-۵-۴۶۲--۶۰۰-۹۷۸-۵  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: Timmy failure: Sanitized For Your Protection  
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی -- قرن ۲۰م.  
موضوع: young adult fiction, English--20th century  
شناسه‌ی افزوده: خرمی، زهره، ۱۳۷۶-مترجم.  
شناسه‌ی افزوده: Grabenstein, Chris  
رده‌بندی کنگره: PZV/۱۶۴۴۴ ۱۳۹۶  
رده‌بندی دبیونی: [ج] ۸۲۲/۹۱۴  
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۰۰۲۳۳۹



انتشارات پرتقال  
تیمی کارناگاه ۴: دزدی قرن  
نویسنده: استفان پستیس  
مترجم: زهره خرمی  
ویراستار: شهرام بزرگی  
مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور  
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / نیلوفر مرادی - سحر احدی  
طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امین نصر  
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲--۸۹-۵-۴۶۲--۶۰۰-۹۷۸-۵  
نوبت چاپ: اول - ۹۷  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شادرنگ  
قیمت: ۲۱۰۰۰ تومان



تقدیم

به همه‌ی بچه‌هایی که رؤیاهای بزرگ توی سرشون  
و برق خفنیّت توی چشم‌هاشون دارن.





---

## یک مقدمه ی حیرت‌آور!

---

که اگر همه چیز خوب پیش برود، شما را

---

ترغیب می‌کند ادامه ی این کتاب را بخوانید.

---

همه‌ی ما وقتی نتوانیم آدم‌های خوب را از بد تشخیص بدهیم، نوی  
دردسر می‌افتیم.

این را به آن عکاس‌هایی بگویید که ورودی هتل را دوره کرده‌اند.  
به آن جماعت تماشاچی که مُدام سرک می‌کشند ببینند چه خبر است.  
و به پلیس‌هایی که بیخودی تلاش می‌کنند راه را باز کنند؛  
راهی برای عبور آدم‌بده‌ی داستان.  
که رأس ساعت ۹:۰۷ از درهای شیشه‌ای گردان هتل، به‌طرف جایی بُرده  
می‌شود که نور کورکننده‌ی فلاش دوربین‌ها، بیداد می‌کند.  
فلاش‌هایی که باعث می‌شوند تا چند دقیقه‌ی بعد، همچنان یک دایره‌ی  
نورانی در مرکز دیدش باقی بماند.

و دیدن چهره‌ی جمعیت را برای او غیرممکن کند.  
یک پلیس، عکاسی را هُل می‌دهد...  
یک نفر فریاد می‌کشد...  
و زنی غش می‌کند.

پلیس‌ها آدم‌بده را به داخل جمعیت هُل می‌دهند.  
دست‌هایش را دستبند زده‌اند.  
او پاهایش را روی زمین می‌کشد و جلو می‌رود.

دنیا دیوانه شده است.  
آدم‌خوبه، آدم‌بده شده است.







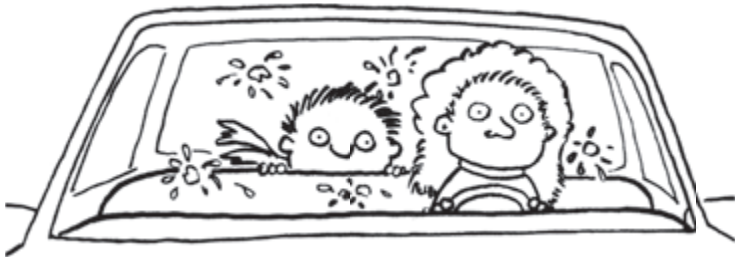


# فصل

## ۱

### آتش بازی شروع شده

آتش بازی بی سابقه‌ای راه افتاده است.  
«تکیه بده، تیمی!» این را مامانم می‌گوید.  
«ولی می‌خوام نگاه کنم.»  
می‌گوید: «چیزی نیست که بخوای ببینی!»  
همین که این را می‌گوید، یک حشره‌ی بزرگ دیگر روی شیشه‌ی جلوی  
ماشینمان می‌ترکد.



می‌گویم: «اُه! این یکی خیلی بزرگ بود. خیلی هم رنگی بود!»  
 مادرم می‌گوید: «تیمی! هنوز یه عالمه دیگه راه داریم. حالا یا تکیه بده  
 عقب... یا من ماشین رو نگه می‌دارم.»  
 تکیه می‌دهم؛ اما خرس قطبی‌ام سُقلمه‌ای توی بازویم می‌زند.  
 فریاد می‌کشم: «آآآی!»  
 مادرم می‌پرسد: «دیگه چیه؟»  
 «خرس قطبیم زد تو بازوم!»  
 او هربار که یک فولکس‌واگن توی جاده می‌بیند، همین کار را می‌کند.



مادرم می‌گوید: «دیگه بسّه، تیمی!»  
 بعد هم تا به خودم می‌آیم، ماشین اجاره‌ای‌مان را توی پارکینگ مُتلی  
 به اسم ای‌زی دیز پارک می‌کند.

به مادرم می‌گویم: «اینجا که نمی‌شه وایسی! اینجا وسط ناکجاآباده.»  
 اما او جوابی نمی‌دهد؛ فقط از ماشین پیاده می‌شود و به دیو دربان که  
 ماشینش را کنار ما پارک کرده، چیزی می‌گوید.  
 دیو دربان نامزد مادرم است.  
 به او می‌گوییم دیو دربان، چون قبلاً دربان ساختمانمان بود؛ اما حالا یک  
 جای دور کار پیدا کرده است. برای همین، ما از فرصت باارزش تعطیلات  
 بهاری من استفاده کرده‌ایم تا به او در اسباب‌کشی کمک کنیم.  
 و این کار، غمانگیزتر از آن چیزی است که بتوانید تصورش را بکنید.  
 غمانگیز است، چون صدها کیلومتر است که من به‌جز ذرت، به چیزی  
 زُل نزنم.

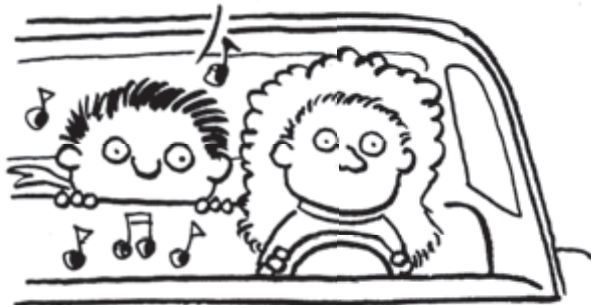
اها نیگا... بازم ذرت!



غم‌انگیز است، چون کل راه به صدایِ اسلیم چیتلینز، خواننده آمریکایی  
 محبوب مادرم گوش کرده‌ام.

این نمی‌خواد از خوندن در مورد

وانت بارش دست برداره؟!



و غم‌انگیز است، چون روی زندگی پسری در آن طرف دنیا، تأثیر می‌گذارد.

**پرگی**  
**پلیمکین**  
(نگران نباشید؛  
بعداً برایتان  
توضیح می‌دهم.)



# فصل

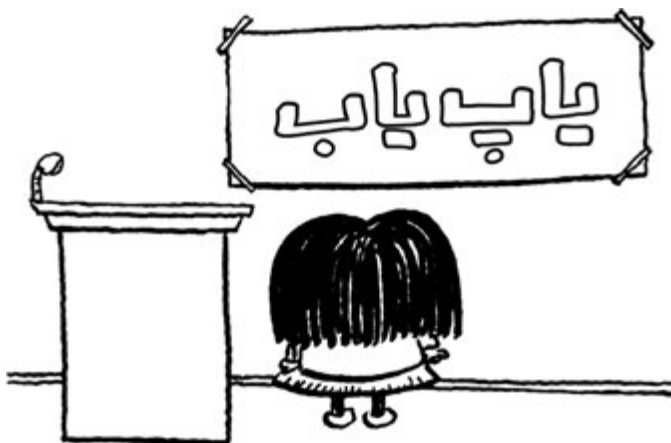
## ۲

### با یرگی پلیمکین آشنا شوید

یرگی ایماویچ پلیمکین، اهل یک جایی است که اینجا نیست!  
او هیچ کتابی ندارد.  
حقیقتی که توسط تودی تولولو، هم کلاسی مُنجی جهان صلح دوستم،  
وقتی که صورت بزرگ یرگی را توی آگهی روزنامه دید، کشف شد.



برای همین، تودی خیره‌ای به اسم یرگی ایماویچ پلیمکین؛ یک انسان بی‌نوا، راه انداخت که مخففش جذاب بود:



یاپ‌یاب بازارچه‌ی کیک و ماشین‌شویی و مسابقه‌ی دوچرخه‌سواری برگزار کرد تا به‌اندازه‌ی کافی پول جمع کند و برای یرگی پلیمکین بی‌نوا، کتاب بخرد.

پولی که جمع شد، این‌قدر بود:

«صفر دلار و دوازده سنت.» این را نونزیو بندیسی، نایب‌رئیس یاپ‌یاب، با صدای بلند خواند.

تودی نولولوی حیرت‌زده در جلسه‌ی ماهیانه‌ی یاپ‌یاب، با تعجب گفت: «چی؟! دوباره بخون ببینم، مادام نایب‌رئیس.»

نونزیو جواب داد: «من پسرم! نمی‌تونم بهم بگی مادام.»



«حالا هرچی! دوباره بخونش.»  
نونزیو جمع پول‌ها را دوباره خواند.  
تودی تولولو گفت: «این غیرممکنه! توی جلسه‌ی قبلی مون صدویست  
دلار داشتیم و حتی یه سنت هم خرج نکردیم.»  
نونزیو به دفتر حساب نگاه کرد و گفت: «نمی‌دونم چی باید بهت بگم.  
اینجا پولی نیست.»  
و بعد، تودی صلح‌دوست یک بیانیه‌ی کوتاه و متقاعدکننده را اعلام کرد.



# فصل

## ۳

### مروری بر خفیت تیمی

وقتی پولات رو دزدید، یه آدم خلافکار  
بگو به تیمی خرابکار، نه به تیمی تراشکار<sup>۱</sup>

– تیمی خرابکار جینگل

تا آنجایی که من می‌دانم، همه‌ی آدم‌های روی زمین سه جلد قبلی  
کتاب خاطرات زندگی من را خوانده‌اند؛

---

۱- بله، خودم می‌دانم که آدمی به اسم تیمی تراشکار وجود ندارد! اما هیچ کلمه‌ی دیگری نبود که با آن،  
قافیه‌ی شعرم جور دربیاید. درضمن، من کارآگاهم، شاعر که نیستم!

مگر اینکه شما سال‌های اخیر را زیر یک سنگ گذرانده باشید:



یا تِه دریا:



شاید هم از یک دوره‌ی تاریخی دیگر آمده باشید.



نمی‌دونم  
این یکی رو  
چه جوری باید  
بکشم!

پس بگذارید برایتان توضیح بدهم.  
اسم من خرابکار است؛ تیمی خرابکار.

